

— جدی میگویم، من با کسی شوخی ندارم. واقعیت امر این است که اگر رفا خوششان میآید شخصی غیر انگلیسی را بعنوان رئیس بپذیرند، حس میهن پرستی بمن و پیروانم حکم میکند که در مقابل او امر یکنفر بیگانه سرتعظیم فرود نیاوریم، هرچه باشد، بیگانه بیگانه است و گربه محض رضای خدا موش نمیگیرد!

بریان جواب داد:

— چه اهمیت دارد! ویلکو، وب، کروس و تو، دونیفان! شما آزاد هستید که هر جادلتان میخواهد بروید و از اشیاء موجود بقدری که حقتان است بردارید و ببرید اما به هر کجا که بروید آسمان همین رنگ است.

— بریان! ما از کسی دلخور نیستیم، ارث پدرمان را هم از احدی نمیخواهیم و . . . فردا غار فرانسوی را ترک خواهیم کرد!

گوردن که فهمید هرگونه نصیحت و اصراری در این مورد بیفایده است، اضافه کرد:

— امیدوارم پیوسته در کارهایتان موفق باشید و هرگز از تصمیمی که گرفتهاید، پشیمان نشوید! اما طرحی که دونیفان داشت و عزم جزم کرده بود آن را به مرحلهء اجراء گذارد، اینست: بریان چند هفته قبل، ضمن ایراد گزارش سیرو سیاحتش در میان بخش خاوری جزیرهء شومان تأکید کرده بود که هرگاه گروه کوچک مهاجران در آن منطقه مستقر شوند، ظن قوی میرود که از شرایط نیکوتری برخوردار گردند. مضافاً به اینکه فاصلهء بین مفارهء فرانسوی و ساحل دریادر یک خط مستقیم، در حدود دوازده میل است که شش میل برای عبور از دریاچه و تقریباً شش میل دیگر جهت گذر از درازای رود خاور محاسبه شده است. بنابراین، در صورت لزوم قطعی، ارتباط با غار فرانسوی، آسان خواهد بود.

بعد از این جریان بود که دونیفان به کلیهء مزایای یاد شده جدا " اندیشید و بر آن شد که باتفاق ویلکو، کروس و وب به ساحل دیگر جزیره برود و در دامان سبز و خرم طبیعت نواز شکر رحل اقامت افکند! . . .

با اینهمه، دونیفان و همدستانش بایستی با عبور از آب به خلیج امید می رسیدند، در کنارهء دریاچهء خانواده فرود میآمدند، تا دماغهء جنوبیش پیشروی میکردند، این دماغه رادور میزدند، از کنارهء مقابل بالا میرفتند تا اینکه برود خاور به پیوندند، سپس در امتداد طول رود و تا ریزشگاهش از وسط جنگل میگذاشتند، این مسیر را بایستی با عدم امکانات لازم، در نظر میگرفتند. راه پیمائی بالنسبه طولانی و دشوار بود، تقریباً " پانزده تا شانزده میل مسافت در پیش روی داشتند ولی او و همراهانش بعنوان شکارچیان خوشگذران آن راه را طی میکردند. باین طریق، دونیفان از سوار شدن بر زورق سبک و تندرو اجتناب مینمود زیرا راندن زورق بدست

توانا و آزمودهای نیا؛ داشت که او فاقد آن بود. قایق کائوچویی را که میخواست با خود بیاورد، برای گذشتن از رود خاور و در صورت ضرورت، جهت عبور از رودهای دیگری که احیاناً "در خاور جزیره جریان داشتند، کافی بود.

بعلاوه، این نخستین سفر کمتر جنبه واقعی داشت و فقط بمنظور شناسائی سواحل خلیج امید انجام میگرفت تا محل مناسبی را انتخاب کنند و سپس، دونیفان و سه تن طرفدارش برگردند و یکسره در آنجا پایه‌های حکومت فردی را استوار سازند. همچنین در حالیکه نمیخواستند بار و بنه سنگین جلوی دست و پایشان را بگیرد، عزم کردند که فعلاً "دو قبضه تفنگ، چهار قبضه تپانچه، دو تبر کوچک، بمقدار کافی مهمات و تدارکات، طنابها و چوبهای ماهگیری، زیراندازها و پتوهای سفری، یک دستگاه قطب‌نمای جیبی، قایق سبک کائوچویی، و تنها چند قوطی کنسرو که بی شک تکافوی نیازمندیهایشان را نمی‌نمود و در صورت زیاده روی بایستی با شکار و ماهیگیری احتیاجات غذایی را تأمین میکردند، بردارند.

بامداد فردای آن شب شوم و غم‌انگیز، در سر زدن آفتاب زر ریز، دونیفان، کروس، وب و ویلکو با دوستانشان که از این جدائی بسیار آزرده خاطر بودند، خدا حافظی کردند. هوا گرفته بود، بدون اینکه از نزول باران ترسی وجود داشته باشد و بنظر می‌آمد که باد صبا از شمال خاوری پا را فراتر نمیگذارد. در این روز دلفروز، چهار پسر جوان بیش از پنج تا شش میل راه پیمودند و نزدیک ساعت پنج عصر که به منتهی الیه دریاچه رسیدند، زیراندازها را پهن کردند و پتوها را آماده ساختند تا شب را در آنجا بگذرانند.

باز هم همان کارهایی که در مغاره فرانسوی، در حد فاصل بین آخرین روزهای ماه اوت و یازدهم ماه اکتبر انجام داده بودند، تکرار شد یعنی زیاد خوردن و زود خوابیدن. روز بعد، با پشت سر گذاشتن شب سردی، هر چهار نفر عازم رفتن شدند. در حدود ساعت یازده، دونیفان و همراهان در کنار مرداب کوچکی که درختان بزرگ زان* بر آن سایه افکنده بود، برای صرف ناهار درنگ کردند. حیوانی که به قد و شکل خرگوش بود و ویلکو صبح شکار کرده بود، مخلفات غذا را تکمیل نمود. پس از آنکه سر فرصت، روی زغالهای افروخته، چند تکه گوشت لخم و تمیز را کباب کردند، آنها را با حرص و ولع بلعیدند و با نوشیدن آب خنک و زلال جویبار تشنگیشان را هم مثل گرسنگی تسکین دادند، دونیفان و مریدان سینه چاک وارد ساحل دریاچه خانواده شدند.

این جنگل که دریاچه در حاشیاش آرمیده بود، از همان درختان شیرهداری تشکیل شده

بود که بیشهء دامها در بخش باختری از آن پر بود .

مقارن ساعت شش عصر ، بایستی توقف میکردند . در این مکان ، کناره با نهر عریضی قطع شده بود که بجای آبریزگاه * آبهای اضافی اطراف بدریاچه عمل میکرد .

بریان ، ژاک و موکو در مدت گردش در ساحل خلیج امید ، در همین نقطه لنگر انداختند و نخستین شب سفرشان را گذراندند . در این محل چادر زدند ، زغالهای خاموش را از نو آفرودختند ، سپس ، بعد از شام خوردن ، زیر همان درختهایی که یاران دیروز و دشمنان امروزشان را پناه داده بودند ، دراز کشیدن ، برای دونیفان ، وب ، ویلکو و کروس یک دنیا روئیا ولذت بود و بهتر بود همان کاری را میکردند که دیگران کرده بودند و . . . بالاخره هم کردند .

روشنی روز از پس بلندیهای پیرامون دریاچه سرکشید ، دونیفان بیستنهاده کرد که بیدرنگ از رود خاور بگذرند .

آنگاه ، قایق کائوچویی از هم باز شد و مجرد اینکه آن را به آب انداختند ، دونیفان بجانب ساحل مقابل روی آورد ، در حالیکه طنابی از میان عقب قایق آویخته بود که بلعزد و با آبها بازی کند !

قایق با چند ضربه پارو ، بزودی پهلی رود را که در اینجا حداکثر سی تا چهل پا میشد ، جست و خیزکنان پیمود . بعد ، با بزور کشیدن طنابی که سرش در دست ویلکو ، وب و کروس بود ، قایق سبک و لغزنده را بسمت خودشان برگرداندند و یکی یکی به کناره ، دیگر کام نهادند .

وقتی همه پیاده شدند ، ویلکو قایق کائوچویی را دوباره ناکرد ، مثل کوله پشتی بست به دوش گرفت و از نوبه راهپیمائی ادامه دادند .

روز دشوار و خسته کننده ای بود . اسوهی جنکل ، زمین ناهموارش که در خیلی جاها از بونه های درهم ، خاردار و سیخ سیخ پوشیده بود ، شاحهائی که بر اثر تندبادهای اخیر شکسته ، فروریخته و بار دیگر سبز شده بودند ، چندین زمین باتلاقی را که بایستی به زحمت دور میزدند ، رسیدن به کنار دریا را به تعویق انداخت .

اندکی پیش از نیمروز ، برای ناهار درنگ کردند . بعلاوه بایستی باز هم با اندازه دو میل مسافت از وسط بیشه های انبوه و تاریک میگذشتند و چون عبور از لابلائی گیاهان بهم بیچیده ناشدنی بود با استفاده از تیرهای کوچک ، کوره راهی گشودند تا از مجرای آب دور نیفتند .

در نتیجه ، این کندرویهای اجباری ، با حمل مشغلهها و محنتهای فراوان در حدود ساعت هفت عصر ، از منتهی الیه مرز جنگل گذشتند . شب شده بود ، دونیفان بهیچوجه نتوانست موفقیت

* محلی که از آنجا فاضل آب سرعه و استخر و غیره میربرد .

اراضی ساحلی را تشخیص بدهد. با اینوصف، اگر بجز یک خط کف آلود و سفید نشان دیگری ندید، در عوض خروش ممتد و خطرناک دریا را که در کنارهٔ ماسفای با بهم خوردن امواج، انعکاس سهمگینی داشت، شنید.

تصمیم قاطع اتخاذ گردید که در همین مکان توقف کنند و تا اختران فروزان درواری ابرهای تیره‌نهان است، از جای نجنبند. چادر برافراشتند، شام از چند خروس کولی تشکیل میشد که در برابر شعله‌های آتشی از شاخه‌های خشک بریان گشت.

فردای آن شب ظلمانی، اولین توجه دونیفان، ویلکو، وب و کروس این بود که از کنارهٔ شیب‌دار و لغزندهٔ رود فرود آیند و تاریزشگاهش جلو روند. از آنجا، نگاههای مسافران خوشگذران روی دریای بیکران خیره ماند، دریای زیبا و دلگشایی که برای نخستین بار میدیدند. دریادر این نقطه مانند ساحل مقابل خلوت و خاموش نبود.

دونیفان بعد از اینکه با دوربین افق را مشاهده کرد، خواست ریزشگاه (مصب) رود خاور را بررسی کند.

در پس تخته سنگهای بسیار بزرگ که حصار طبیعی و استوار بندرگاه را تشکیل میدادند، نخستین درختان جنگل تنگ هم روئیده بودند. دربارهٔ حفره‌ها، گودالها، دخمه‌ها و احیاناً "غارهایی که در لابلای تله‌های پله‌دار و عظیم سنگهای خاری اراضی ساحلی جابجا شود وجود داشت، دونیفان در انتخابشان سردرگم بود. با اینهمه، بنظرش مناسب آمد که از کناره‌های رود خاور دور نشود و بزودی کوره‌راهی شبیه دودکش یافت که از شنها و سنگریزه‌های باد آورده پوشیده شده بود ولی استراحت در آنجا از استراحت در مغارهٔ فرانسوی مطمئن‌تر نبود. این روزهم به بازدید از زمینهای کنار دریا به مساحت یک تا دو میل سپری گشت. دونیفان و کروس حین گردش و کاوش چند تا مرغ هوائی از خانوادهٔ ماکیان با نیر زدند، در حالیکه ویلکو و وب در آبهای رود خاور تور می‌انداختند. شش عدد ماهی فربه ابدام افتاد. عصر شد، دونیفان و شرکایش زیر سایهٔ گروهی از درختهای زیبای دغدغان* غذا خوردند. بعد، این موضوع مورد بحث قرار گرفت: آیا موقعش هست که فوراً "بمغارهٔ فرانسوی برگردیم، اشیائی که لازم داریم از آنجا برداریم و بیاوریم و بطور دائم در غاری جایگزین شویم؟

کروس گفت: "بگمانم این یک امر حتمی است!

وب پرسید:

— در اینصورت، چگونه از فردا دست بکار شیم... (بشویم)؟

* نامهای دیگرش تی — توخ — میس و درخت چیتلنبتیک است.

دونیفان جواب داد :

— نه ، من قبل از حرکت میخواستم تا آنسوی خلیج کوچک پیش بروم و بخش شمالی جزیره را شناسائی کنم . کسی چه میداند ، شاید در این مسیر ، زمینی باشد که گمشدهٔ فرانسوی نتوانسته ببیند و در نتیجه روی نقشه‌اش نشان نداده . کمی از عقل بدور است در جایی مستقر شویم که ندانیم کجا هستیم ."

مطالعه و دقت در آثار طبیعی ، مبتنی بر اصول علمی بود . باین ترتیب ، فردای آنروز که مطابق با چهاردهم ماه اکتبر بود ، دونیفان و سه یار وفادارش در سپیده دم بامدادی رهسپار دیار تازه‌ای شدند و جهت شمال را در پیش گرفتند بدون اینکه کناره را ترک گویند .

عصر فرا رسید ، نه میل راه پیموده بودند . هنوز بهمان اندازه راه بود که طی کنند و در اینصورت ، کاشفان جوان به شمال جزیره میرسیدند . این برنامه کار فردا بود .

آفتاب که از خاور سر زد ، دگربار راه پیمائی آغازگشت . دلائل قابل قبولی وجود داشت که عجله بخرج میدادند . هوا با دگرگونی غیر منتظره‌اش ره‌نوردان را بوحشت میانداخت . باد که درسوی باختر زوزه میکشید ، نشان میداد که خیال سرکشی و ویرانگری دارد . در کوتاه زمان ، پاره‌های ابر از وسط دریا رانده شدند و این امید پدید آمد که از باران خبری نیست . باد که میدان را خالی دید ، بشکل کولاک وزیدن گرفت و این بار برای ترسانیدن پسران جسور نبود ، بلکه طبیعت پر خاشجویانه‌اش چنین اقتضای میکرد . مسافران که هوا را پس دیدند ، باعزمی راسخ پای فشردند ؛ پنداری علیه تندباد که از پهلو با آنها میخورد ، زور آزمائی میکردند . روز که با سختی و ناراحتی فوق‌العاده‌ای گذشت ، شب بسیار بدی هم در پی داشت . در حقیقت ، هنوز هیچی نشده ، توفان مهیبی بر سر تاسر جزیره حمله ورگشت و در ساعت پنج عصر ، غرشهای کشار و سرسام‌آور آذرخش از میان آتش سوزیهای پر دامنه‌ای که از رعد و برق ناشی شده بود ، بگوش رسید . دونیفان و همدستان یکدنده‌اش ابا " عقب‌نشینی نکردند . اندیشهٔ اینکه بسر منزل

مقصود نزدیک شده‌اند ، آنها را به پایداری تشویق میکرد . ساحل دریا زیاد دور نبود .

در حدود ساعت هشت ، خروش پره‌های وهوی امواج خشمگین که در موقع بازگشت بخره‌ها سخت تازیانه میزدند ، شنیده شد و حکایت از آن میکرد که تودهٔ عظیمی از تخته سنگهای هم سطح آب در ابعاد وسیعی از جزیرهٔ شرمان وجود دارد .

دونیفان ، وب ، کروس ، ویلکو هر چند خیلی خسته شده بودند ، هنوز نیرو داشتند که بدون . میخواستند تا از روز وقت کمی باقی بود ، این بخش از اقیانوس آرام را که در آن تشفشان انقلاب میساخت ، لااقل بطور مبهم تماشا کنند . آیا دریای بیکرانی بود یا فقط آبراه تنگی که این کناره را از یک خشکی یا جزیرهٔ دیگری جدا میکردند ؟

ناگاه ، ویلکو که اندکی جلوتر از دیگران میدوید ، مکث کرد . با دست جسم بد شکل و سیاه رنگی را نشان میداد که در ساحل بطور عمودی خودنمایی میکرد .

هیولای مخوف ، یک فروند کشتی کوچک بخاری بود که قسمت راست جلویش در آب فرو رفته بود . و از طرف دیگر ، ویلکو نزدیک زنجیره آهنی که نباتات بحری بر اثر مد دریا دورش پیچیده شده بود ، دو پیکر انسانی را نشان میداد که چند قدم دورتر از کشتی روی ماسهها یکوری خوابیده بودند .

دونیفان ، وب و کروس ، ابتداءً از دویدن باز ایستادند . سپس ، بی آنکه فکر بکنند ، از کناره ماسه‌ای با جست و خیز گذشتند و جلوی دو پیکر انسانی که روی شنها و سنگریزه‌ها بطور درازکش افتاده بودند و شاید هم جان نداشتند ، رسیدند

آنوقت ، ترس برشان داشت . نه از اینکه فکر میکردند ممکن است بدنهارمقی داشته باشند ، از جا برخیزند و بآنها حمله کنند ، بلکه میاندیشیدند که مبادا کمکهای اولیه بقربانیان توفان دیر برسد و . . . شتابان در جستجوی چیز بدرد بخوری زیر درختها برگشتند اما . . .

بزودی شب تاریک فرا رسید . در میان این ظلمات عمیق ، زوزه‌های تند باد با هیاهوی دریای متلاطم بهم میامیخت و آرامش جسمی و روحی را از جوانان سلب میکرد .

چه توفان بی‌امان و آشوبگری! درختان کهن از هر سو میشکستند و از پای در می‌آمدند ، برای کسانی هم که زیر درختها پناه برده بودند ، خالی از خطر نبود ولی چادر زدن در ساحل غیر ممکن بود چون باد شنها و سنگریزه‌ها را بهوا بلند کرده و مانند ساچمه‌های توپ بشدت بسر و روی مسافران میزد .

در تمام اوقات شب ، دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس در همین جا ماندند و حتی یک لحظه نتوانستند چشمهایشان را روی هم بگذارند .

چقدر شب بنظرشان دور و دراز آمد! واقعا " چنین بنظرشان می‌آمد که سپیده صبح هرگز آشکار نخواهد شد و هول و هراسشان از بین نخواهد رفت!

سرانجام ، نخستین پرتوهای سیفام صبح صادق از جانب مشرق جلوه‌گر شد . تند باد هنوز آرام نشده بود و چون ابرهای پاره پاره بسمت دریا فرود می‌آمدند ، بیم آن میرفت که ببارد ، پیش از اینکه دونیفان و همسفرهایش بتوانند به بندرگاه برسند .

اما اول بایستی آخرین وظایف مذهبی را از تشییع و تدفین درباره اجساد کشتی غرق نده انجام میدادند . بهمین علت ، بزحمت خود را بسوی کناره ریگزار کشیدند زیرا ضمن اهیمنائی مجبور بودند با تند باد مبارزه کنند . چندبار اتفاق افتاد که بایستی میایستادند و عمدیگر را سخت نگه میداشتند تا مبادا بدریا پرت شوند .

کشتی کوچک بخاری نزدیک تلی از شن و خاک، بگل نشسته بود. مسافران دیدند کشتی از زمین گودی که مد دریا بر وسعتش افزوده و باد شنها را در کنارش انباشته بود، جابجا شده است.

از دو پیکر بیجان هم اثری نبود...

دونیفان و ویلکو باندازه بیست قدم در کناره جلو رفتند... هیچ چیز دیده نمیشد... نه حتی رد پاهای مرده‌های زنده شده که یقیناً "جزر دریا محوشان کرده بود."

آنگاه، دونیفان روی توده عظیم تخته سنگهای هم سطح آب خوابید، چهار دست و پا بطرف لبه پرتگاه خزید و دوربینش را رو بدریا گردانید.

یک جسد هم بچشم نمیخورد. شاید امواج خروشان اجساد کشتی غرق شده را به وسط دریا کشیده بودند!

دونیفان به ویلکو، کروس و وب که کنار کشتی ایستاده بودند، پیوست.

آیا از سرنشینان کشتی، پس از این فاجعه مصیبت بار کسی زنده مانده بود؟... کشتی خالی بود.

در حقیقت، این قایق بزرگ بادبان دار یا پاروداری بود که برای خدمات یک کشتی بازرگانی یدک کشیده میشده است. در جلو دارای یک عرشه بود و درازای قطعه چوبی که از جلو به عقب قایق کار گذاشته بودند و تمام چوب بست قایق روی آن بود، بقدر سی پامیشد. قایق دیگر برای دریانوردی مناسب نبود، پرده‌ای که قسمت راست جلوی قایق را میپوشانید، بر اثر برخورد های شدید با تخته سنگهای ساحلی بکلی کنده شده بود. تکه‌ای از دکل بزرگ شکسته و دریای توده چوبی که پایه و دکلهارا در آن کار گذاشته بودند، افتاده بود. چند قطعه پاره از بادبان به چوبهای خراطی شده که مخصوص نگاهداشتن طنابهاست، آویزان بود. آنچه از قایق باقی مانده بود، همین بود. راجع به ذخائر، مهمات، ظروف، آلات و ادوات باید صریحاً بگوئیم در گاوصندوقهای آهنی، درون محفظه کوچک زیر عرشه هیچ چیز نبود.

به بدنه عقب قایق، دو نام ثبت شده بود که مشخص میکرد به کدام کشتی تعلق داشته و از کدام بندر حرکت کرده است: سورن - سانفرانسیسکو.

سانفرانسیسکو یکی از بنادر ساحل کشور کالیفرنیا... کشتی تابعیت آمریکا را داشت.

این بخش از کنار دریا که توفان سرنشینان کشتی "سورن" را آنجا پرتاب کرده بود، تا کرانه محدود میشد.

۹

مهاجران جزیره شرمان ، هرگز فراموش نمی‌کردند که دونیفان ، وب ، کروس و ویلکودر چه شرایطی مفارقه فرانسوی را ترک گفته بودند . از زمان حرکت آنها ، زندگی جوانان بسیار اندوهبار شده بود . جملگی از خرد و کلان با چه غم و ماتم جانگدازی ناظر این جدائی بودند ! مسلماً " بریان بهیچ عنوان نبایستی خود را نکوهش میکرد و با اینهمه ، شاید بیش از دیگران متأثر بود چون بخاطر او در بین اعضای شورای عالی اختلاف نظر بوجود آمده و منجر بتجزیه حکومت شده بود . گوردن بیهوده میکوشید که او را دلداری دهد :

" بریان ! آب رفته بجوی باز میگردد . آنها مراجعت خواهند کرد و زودتر از آنچه فکرش را بکنیم ! شرط می‌بندم که پیش از موسم خزان و برگریزان در غار فرانسوی بما ملحق خواهند شد ! "

بریان در حالیکه سرش را می‌جنبانید ، جرأت نمی‌کرد هیچ جوابی بدهد .

آری ، شاید موجبات و حالاتی فراهم میشد که غائبین برگردند ! ولی بهر صورت ، این اوضاع و احوال نایستی کاملاً جدی و مهم باشد !

گوردن گفته بود : " قبل از پیدایش فصل پائیز ! "

با تغییر وضع حوی ، مهاجران جوان ناچار بودند که سومین زمستان را در جزیره شرمان بگذرانند . هیچ کمکی از اینجا بآنها نمیشد . بریان بعد از آنکه با باکستر در پیاده کردن نقشه به آب انداختن کشتی کوچکی که بتواند در دریا آزادانه حرکت کند ، زحمات بیهوده‌ای کشید ، در صدد برآمد وسیله‌ای بجوید و بنام " دستگاه علامت‌دهنده " به ارتفاع بالائی بفرستد . غالب اوقات از شبی مرموز سخن میگفت و روزی به باکستر اظهار داشت که تصور نمیکند نشود از یک بادبادک برای انجام این منظور استفاده کرد و افزود :

" هم پارچه و هم طناب کم داریم ، و البته اگر این دستگاه نوظهور را با ابعاد بزرگی بسازیم ، قادر خواهد بود در منطقه مرتفعی از آسمان پیروز درآید و تا مدتی طولانی در هوا خود را نگهدارد .

باکستر یادآوری کرد :

— بغیر از روزهایی که باد نمیوزد

بریان جواب داد :

— این روزها کمتر اتفاق میافتد که باد نیاید و تازه اگر دیدیم هوا آرام است، کار تجسس و خبر رسانی را موقتا "تعطیل میکنیم و ماشین پرنده را بزمین برمیگردانیم.

باکستر گفت:

— امتحانش مجانی است.

بریان پاسخ داد:

— باضافه، اگر این بادبادک عجیب، در مدت روز از فاصله دوری دیده شود، در مدت شب هم قابل رؤیت خواهد بود، بدیهی است در صورتیکه یکی از فانوسهایمان را بدنباله یا تنه آن بیاویزیم!

باکستر بشوخی گفت:

— کاش چراغی را که چرخهای متعدد و تلمبه دارد و کارسل* ساعت ساز فرانسوی در سال

۱۸۵۰ میلادی اختراع کرده است، بدمش آویزان میکردیم!

رویهمرفته، اندیشه بریان مبتکر، عملی بود. برای طریقه اجرای طرح علمی، کاری نداشتند جز اینکه دوستان جوان همدیگر را در آغوش بگیرند و موفقیت کامل مخترع تازه کار را از پروردگار بزرگوار خواستار شوند.

باین ترتیب، وقتی نقشه بریان از جهات مختلف بررسی شد و به تصویب شورای عالی رسید، موجب شادی همگان گردید.

روزهای بعد، به ساختن بادبادک که بنا به پیشنهاد باکستر قرار شد بشکل هشت گوشه منظم درآورند، گذشت. مجموع بندهائی که اجزاء ماشین پرنده را نگاه میداشت، سبک و دیر-شکن بود. این چفت و بستها را با نوعی از نیهای بسیار سخت و صاف که درکناره های دریاچه، خانواده میروئید، درست کردند. بریان یکی از پارچه های ظریف و با دوامی را که برای پوشش پنجره های مشبک سفینه "اسکونر" بکار میرفته، با کائوچو چواندود و روی اسحوان سدی بادبادک کشید (چسبانید). پارچه غیرقابل نفوذی که باد نمیتوانست از لایلای تار و پودهایش بگذرد. بجای ریسمان از طناب مخصوص ماهیگیری که درازایش لااقل بدو هزار پا میرسید، از ریسدهای فوق العاده محکم و بهم تابیده تشکیل شده بود و در مقابل کشش زیساد خوب مقاومت می کرد، استفاده نمودند.

ناگفته نماند که طناب بادبادک را نبایستی کسی بدست می گرفت زیرا بر اثر فشار باد کلیه ساکنان جزیره را بهوا میبرد چه رسد به بادبادک باز... آنهم زودتر از اینکه بخود

بجنبند . . . باین جهت ، طناب را بایستی دور استوانهٔ یکی از چرخهای سنگین و دنداندار کشتی اسلوژی که مخصوص بار برداشتن بود ، می پیچیدند . این جراثقال را بوسط میدان ورزش که هموار بود ، منتقل میگردند و سفت و سخت در زمین ثابت نگه میداشتند تا در برابر کشش "غول آسمانها" پایداری کند . "غول آسمانها" نامی که کوچکترها با موافقت بزرگترها برای بادبادک برگزیدند چون آن را بی اندازه عجیب میدانستند .

کار ساختن ماشین پرنده در عصر روز پانزدهم اکتبر پایان پذیرفت و بریان پرتاب دستگاه علامت دهنده را به بعد از ظهر فردا وا گذاشت که تمام یارانش حضور داشته باشند .

بنابراین ، روز بعد اقدام به آزمایش ممکن نشد . توفان مهیب و خانمان براندازی نعره کشان به کناره های جزیره یورش آورد . همان توفانی که به دونیفان و همراهانش در بخش شمالی حمله کرده ، در عین حال قایق و سرنشینان آمریکائیش را از مسیر اصلی منحرف نموده و به دامان نخمه سنگهای هم سطح آب انداخته بود و بهمین مناسبت ، چندی بعد "سورن شکسته" نام گرفت . پس فردا یعنی در روز شانزدهم اکتبر ، نسیم شدت یافت و بریان خواست دستگاهی را که اختراع کرده بود ، بفضا پرتاب کند . اما چون در بعد از ظهر هوا دگرگون گشت ، آزمایش را بروز دیگر موکول کرد .

روز هفدهم ماه اکتبر بود ، تاریخی که میرفت در حوادث دوسالهٔ جزیرهٔ شرمان ، جا و مقام مهمی احراز کند .

قبل از ظهر به تمهید آخرین تدارکات که بیش از یکساعت بطول انجامید ، اختصاص یافت . بعد ، جملگی به میدان ورزش رفتند .

ایورسن و دیگران مرتبا " میگفتند :

" بریان چه فکر بکر و برجسته ای داشته که این ماشین را ساخته است ! "

ساعت یک و نیم بعد از ظهر ، بادبادک روی زمین دراز کشید ، دنبالهٔ بلند و آزادش دسنخوش بازی نسیم شوخ طبع شد و بی آنکه دیگر منتظر علامت بریان بماند ، ناگهان حرکت کرد .

در این موقع ، بریان متوجه فان شد که شتابان بسوی جنگل خیز برمیداشت در حالیکه صدای پارسهای شکوه آمیز و شکفت انگیزش بگوش میرسید . او پرسید : " فان ! چه ؟ کوردن ادامه داد :

— آیا حس کرده که زیر درختها جانوری هست ؟

سرویس داد زد :

— برویم به بینیم ! . . .

بریان گفت:

— بیائید و نگاه کنید .

و سه تائی باتفاق گوردن بسمت حاشیهٔ بیشهٔ دامها روی آوردند .
بریان و یارانش هنوز پنجاه قدم برنداشته بودند که دیدند سگ جلوی درختی ایستاده
و در پای درخت موجودی بشکل انسان لمیده بود .

زنی بیحرکت مانند مرده در آنجا دراز کشیده بود . زنی که لباسهای نسبتاً خوبی بتن
داشت . آثار دردها و رنجهای بسیاری در سیمای پراژنگش خوانده میشد ، هرچند ظاهراً "چهل
تاچهل و پنج سال داشت اما از مزاج سالم و نیرومندی برخوردار بود . شاید از خستگی و گرسنگی
ناتوان شده بود ، هوش و حواسش را بکلی از دست داده بود ولی بفهمی نفهمی نفس می کشید
چون لبهایش آهسته تکان میخورد .

گوردن بانگ برآورد: " نفس میکشه! ... نفس میکشه! ... یقیناً " از گرسنگی یا تشنگی . . ."
هماندم ژاک بطرف مغارهٔ فرانسوی دوید ، کمی بیسکوئیت و قمقمه‌ای آب آورد .
آنگاه ، بریان روی زن خم گشت ، لبهایش را نیمه باز کرد ، دندانهایش را که کلید شده بود
با فشار از هم دور نگهداشت و توانست چند قطره آب خنک و آرام بخش بحلقش بریزد .
زن جنبشی کرد ، چشم گشود . ابتداءً نگاهش را به بچه‌هایی که دورش جمع شده بودند ،
انداخت . . . بعد ، تکهٔ بیسکوئیتی را که ژاک باو داد ، گرفت و با حرص و ولع بدهان برد .
نوجوانان میدیدند ، زن بینوا بیشتر از گرسنگی مشرف به مرگ بود تا خستگی .
اما بین زن کی بود؟ آیا ممکن بود چند کلمه‌ای با او حرف بزنند و از حرفهایش چیزی
بفهمند؟ . . .

بریان فوراً بهمین منظور چشمهایش را به زن دوخت . زن ناشناس نیم خیز شد و بزبان
انگلیسی این کلمات را ادا کرد:

"متشکرم . . . بچه‌های عزیزم! . . . ممنونم!"

نیم ساعت بعد ، بریان و باکستر او را در انبار زمین گذاشتند . در آنجا ، بکمک گوردن
از هیچگونه درمان و پرستاری در حقیقت فروگذار نکردند .

زن ناشناس بمحض اینکه احساس کرد حالش کمی بجا آمده ، عجله داشت سرگذشتش را
تعریف کند .

این خلاصهٔ مطالبی است که او گفته و ملاحظه خواهید کرد که گزارش وقایع زندگیش چقدر
برای مهاجران جوان بایستی جالب توجه باشد .

او اصلاً "آمریکائی بود . نامش "کاترین ردی" یا ساده‌تر "کات" بود . بیش از بیست سال



زن جنبشی کرد

میشد که بعنوان زن مورد اعتمادی در خانواده ویلیام - ر - پنفیلد خدمت میکرد. این خانواده ثروتمند و مشهور در آلبانی پایتخت دولت نیویورک اقامت داشت. *

یک ماه قبل آقا و خانم پنفیلد به سانفرانسیسکو بندر مهم کالیفرنیا آمدند که سوار کشتی تجارتي سورن فرماندهی کاپیتان جون - ف - تورنر شوند. این کشتی بمقصد بندر بازرگانی

* ما اظهارات زن خدمتکار را عیناً " ترجمه می‌کنیم و بصحت و سقم مطالب جغرافیائی کاری نداریم .

والپارهزو* از شهرهای شیلی عزیمت میکرد. آقا و خانم پنفلد با کات خدمتگزار وفادار و قدیمیشان در جاهای خود قرار گرفتند، آنها بدیدار خویشان و بستگان میرفتند.

سورن کشتی خوبی بود و مسافران با خوشی و خرمی از میان دریا عبور میکردند، البته مشروط بر اینکه هشت مردی که بتازگی بعنوان کارگر و جاشو بمزدوری گرفته شده بودند، دست از پا خطا نمیکردند. سه روز پس از حرکت کشتی، یکی از آنها با اسم "والستون" با همدستی دوستانش براند، رک، هانلی، بوک، فورب، کپ و پیک شورش کرد و کاپیتان تورنر و نایب اول بحریه و همچنین آقا و خانم پنفلد در این گیر و دار کشته شدند.

مقصود آدمکشها، بعد از تصرف کشتی، این بود که برای خرید و فروش و مبادله مال-التجاره در سواحل آفریقا از آن استفاده کنند. فقط دو نفر در کشتی بودند که هیچ اذیتی به کسی نمیکردند؛ کات نظربه شغلی که داشت، مطیع اوامر فرمانده بود. ملاح "فورب" که نسبت به همدستهایش کمتر خشن و بیرحم بود، سپس ناخدای "سورن" مردی در سنین سی سال بنام "اوان" که لازم بود برای کشتیرانی همه باو اعتماد میکردند.

این حملات شدید، خونین و نفرت انگیز از شب هفتم تا هشتم ماه اکتبر بوقوع پیوست، آنوقتی که سورن در فاصله تقریباً "دویست میلی سواحل کشور شیلی بود.

اوان با تهدید به مرگ از طرف قاتلان مجبور شد که کشتی را با دو برابر سرعت به سمت دماغه "هورن" براند تا به نواحی باختری قاره آفریقا برسد. ولی چند روز بعد، آتش سوزی وحشتناکی در کشتی شد که کسی نفهمید علتش چه بود. در لحظات کوتاهی، حریق چنان به شدت بالا گرفت که والستون و همکارانش بیهوده کوشیدند کشتی "سورن" را از انهدام کامل نجات دهند. یکنفر هم در بین آنها، موسوم به هانلی که با دستپاچگی میخواست خود را از شعله های آتش برهاند، بدریا افتاد و طعمه ماهیان شد. بیچاره بایستی کشتی را ترک میکرد و با عجله خود را به قایق میانداخت اما با آوردن مقداری آذوقه، مقداری تدارکات و مهمات و بالاخره تعدادی سلاح وقت از دست رفت و موقعی که سفینه سورن در میان زبانهای سرخفام آتش میسوخت و دود غلیظ و خفه کننده ای از آن برمیخاست، قایق دور شد و او را جا گذاشت. موقعیت شورشیان آسیب دیده فوق العاده خطرناک بود چون دویست میل از نزدیکترین خشکی ها فاصله داشتند.

پس فردای آن شب خونبار و هولناک، توفان شدیدی برخاست و وضع گمشدگان را بدتر و ترسناک تر کرد اما چون باد از وسط دریا میوزید، قایق سرگردان با دکل شکسته و بادبان

پاره پاره بسوی جزیره شرمان رانده شد. خدا میداند که پس از وقایع شب پانزدهم تا شانزدهم، قایق چطور با آرامی بر سطح تخته سنگهای ساحلی لغزیده و در کناره ریگزار بخاک افتاده بود. والستون و شرکایش که از مبارزه طولانی علیه توفان بجان آمده بودند، زاد و توشه شان با وجود صرفه جوئی کامل ته کشیده بود، دیگر نا نداشتند که در مقابل سرما و خستگی ایستادگی کنند. باین ترتیب، آیا وقتی قایق به صخره های هم سطح آب برخورد کرده، رمقی و نیم نفسی داشته اند؟ اندکی قبل از بگل نشستن قایق، ظاهراً "حمله" شدید موجی عظیم، پنج نفر از آنها را میرباید و بگام میکشد و چند لحظه بعد دو نفر دیگر روی شنهای داغ و نرم پرتاب میشوند و حال آنکه کات با هجوم موج مخالف به آن طرف قایق میافتد.

این دو مرد مدتی بیهوش در میان ریگها و ماسه ها میمانند همانطور که کات هم بیحال و مدهوش بگوشه ای پرت شده بود. کات که بزودی بهوش میآید، سعی میکند خود را به مردن بزند تا مطمئن شود که والستون و سایرین جان داده اند و از شرشان رهائی یافته است. او تا صبح صبر میکند و سپس، با امید یاری گرفتن از ساکنان این سرزمین ناشناخته از قایق خارج میشود و راه میافتد. در حدود ساعت سه بامداد، صدای گامهای فشرده ای روی شنها و نزدیک قایق شنیده میشود. اینها جنایتکارانی به نامهای والستون، براند و رک بودند که بی هیچ زحمتی توانسته بودند پیش از بخاک افتادن قایق، از حمله شدید موج عظیم جان بدربرند. با عبور از وسط تل سنگهای کناره و رسیدن به محلی که رفقایشان فورب و پیک دراز بدراز خوابیده بودند، کوشیدند آنها را به زندگی بازگردانند. سپس، هنگامی که ناخدا اوان در فاصله چند صد قدمی از آنها، زیر نظر کپ و رک منتظرشان بود، با هم مشورت کردند.

و اینست گفتگوهای که بین آنها رد و بدل شد، سخنانی که کات با کمال وضوح شنید.

رک پرسید: "ما کجا هستیم؟"

والستون که این نوع موضوعات برایش کم اهمیت بود، جواب داد:

— نمیدانم! اینجا نمائیم و بسمت مشرق سرازیر شویم!

فورب گفت:

— اسلحه هایمان چی میشه؟..

والستون پاسخ داد:

— اینهم اسلحه هایمان که با تدارکات و مهمات دست نخورده در جاهایشان هستند!

و از صندوق قایق پنج قبضه تفنگ و چند بسته فشنگ بیرون آورد.

رک اضافه کرد: "برای اینکه در سرزمینهای بومیان وحشی بتوانیم جل و پوستمان را از

آب درآوریم، این کم است"

براند پرسش کرد :

— او ان کجاست ؟ ...

والستون جواب داد :

— او ان آنجاست ، تحت مراقبت کپ و رک . لازم بود که همراهان میآمد ، حالا هم اگر

جنقولک بازی درآورد ، با من ! ... بزور متقاعدش خواهم کرد !

رک گفت :

— کات چی شده ؟ ...

والستون پاسخ داد :

— کات ؟ .. از او دیگر هیچ نبایستی ترسید ! پیش از اینکه قایق گرفتارم دریا شود ، او

را دیدم که بعرشه پرت شد و الان ته اقیانوس دارد آب خنک نوش جان میکند !

رک جواب داد :

— بالاخره خوب جوری از سرمان باز شد . او یک خورده بیش از اندازه راجع به عملیات

ما کنجاوی میکرد .

والستون علاوه کرد :

— اینقدر وقتی طول نکشید که سر به نیست شد و اسرار ما را با خود بگور برد !

کات که همه چیز را شنیده بود ، تصمیم گرفت بعد از رفتن ملاحان کشتی سورن ، بگریزد .

هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود ، والستون و شرکایش بکمک فورب و پیک که پاهایشان زیاد

محکم نبود ، شتافتند و سلاحهایشان ، تدارکات و مهماتشان و آنچه را که از آذوقه‌هایشان در

صندوقهای قایق باقی مانده بود ، برداشتند و بردند ، آذوقه عبارت بود از پنج تا شش لیور*^۱

گوشت نمک سوز ، کمی نوتون و تنباکو و دو یا سه قمقمه آب .

بمجرد اینکه مسافت زیادی دور شدند ، کات از جا بلند شد ، موقع فرار بود زیرا بر اثر

مد دریا ، آب بکناره^۲ شنزار میرسید و اگر دیر می‌جنبید ، امواج در بازگشت او را میربودند .

والستون و دارودسته‌اش ، بی‌معطلی درجهت خاورفرود آمدند در صورتیکه کات سمت مقابل

را در پیش گرفت بی آنکه بداند بسوی دماغه^۳ شمالی دریاچه^۴ خانواده راه‌پیمائی میکند .

در بعد از ظهر روز شانزدهم ماه اکتبر ، در حالیکه از خستگی و گرسنگی ناتوان شده بود ،

* هر لیور باندازه نیم کیلوگرم است

بآنجا رسید. با خوردن چند تا میوه جنگلی تا حدی نیرو گرفت. آنگاه، در طول کناره، چپ به راه پیمائی ادامه داد. تمام اوقات شب را طی طریق کرد، تمام ساعات قبل از ظهر روز هفدهم را راه رفت و افتان و خیزان آمد و در محلی که بریان و یارانش او را نیمه جان یافتند، بر زمین غلتید. جوانان با چه تأثر و هیجانی به سرگذشت دردناکش گوش دادند، تصور آن وقایع عجیب و مخوف آسان بود ولی نمیشد باور کرد.

و پس از اتمام داستان زن بینوا، بریان در اندیشه فرورفت که در آینده چه خطراتی مهاجران مفارقه فرانسوی را تهدید بنا بودی میکند. دونیفان، ویلکو، وب و کروس نخستین تهدیدات عینی بودند. در نتیجه، چطور در برابر حملات دشمنان پیدا و نهان از خود دفاع کنند؟ آیا دوستان گریزپا از حضور سرنشینان کشتی سورن یا قاچاقچیان برده در جزیره، شرمان ناآگاه بودند؟ و بدرستی در این بخش شمالی که هر لحظه خطر در کمین است، چه باید کرد؟ بریان گفت: "باید بکمکشان برویم و تا فردا آنها را از ماجرای غرق کشتی مطلع سازیم. گوردن افزود:

— وبفار فرانسوی برشان گردانیم! گرچه خیلی بعید بنظر میرسد، ولی در این زمان حساس بسیار مهم است که همه دور هم جمع شویم، دست در دست هم بگذاریم، برای پیروزی در جنگ با این تبهاران بی نام و نشان، وسائل لازم را آماده کنیم! آخر، یک دست صدا ندارد...

بریان سخن از سر گرفت:

— آره، من به جستجویشان خواهم رفت!

— بریان! تو؟!!

— بله، گوردن! من.

— و چه جوری؟ ...

— من با اتفاق موکو سوار زورق سبک و تندرو خواهم شد. در عرض چند ساعت، ما از میان دریاچه گذشته و در رود خاور فرود آمده ایم. چه خوبست بخت با مایاری کند و دونیفان را در مصب رود به بینیم ...

— خیال داری کی حرکت کنی؟

بریان پاسخ داد:

— همین امروز عصر.

ژاک سؤال کرد:

— برادر! اجازه میدهی منم با تو بیایم؟ ...

بریان جواب منفی داد:

— نه ، ما همگی بایستی بتوانیم با زورق برگردیم و در اینصورت ، شش نفری بزحمت جا خواهیم گرفت !

گوردن پرسش کرد :

— پس ، تصمیم گرفته شده ؟

بریان باو گفت :

— عزم را جزم کرده ام !

تا عصر ، جملگی در انبار ماندند ، کات ، داستان پرماجرای سرگردانی دانش آموزان را از زبان خودشان شنید . زن خوب و مهربان دیگر بخود نمی اندیشید بلکه در فکر نوجوانان بی سامان بود . اگر بایستی باهم در جزیره شرمان بسر میبردند ، او خدمتگزار کاردان و جانفشانی برایشان بود ، او از آنها مراقبت میکرد ، همچون مادری دوستشان میداشت . و هنوز هیچی نشده از روی مهر و محبت ، دول و کستار کوچولو را " بچه کوچولو " نامگذاری کرد . نامی که در سرزمینهای غرب برای کودکان انگلیسی و هندی برگزیده اند .

سر ساعت هشت ، مقدمات سفر آماده گشت . موکو که در مأموریتهای خطرناک هرگز از خوشخدمتی و فداکاری شانه خالی نکرده بود ، از اینکه همراه بریان بود ، بسیار خوشحال شد . دوتائی بر زورق نشستند ، در حالیکه مقداری آذوقه و هر کدام یک تپانچه و یک دشنه داشتند . پس از آنکه بیاران بدرود گفتند ، دوستان وفاداری که دور شدن آنها را با رنج و اندوه بسیار نظاره میکردند ، بزودی در میان تیرگی های دریاچه خانواده ناپدید گشتند . در غروب آفتاب ، نسیم ملایمی وزیدن آغاز کرد که جهت عبور از باختر به خاور سودمند بود . شب بی اندازه تاریک بود که بایستی آن را بفال نیک میگرفتند .

شش میل راه را در دو ساعت پیمودند . زورق در نزدیک همان جایی پهلو گرفت که بار نخست لنگر انداخته بود و بایستی بقدر نیم میل در طول کناره پیش میرفتند تا به خلیج تنگ و کوچک میرسیدند که آبهای اضافی دریاچه در رود میریخت . این کار مدتی وقت گرفت . مقارن ساعت ده و نیم ، بریان که عقب زورق نشسته بود ، دست موکو را نگهداشت . در چند صد قدمی رود خاور ، در کناره راست ، اجاق نیمه خاموشی ، فروغ کمرنگ و لرزان را در میان تاریکی پخش میکرد . چه کسی در آنجا چادر زده بود ؟ . . . والستون یا دونیفان ؟ . . . قبل از اینکه وارد جریان رود شوند ، لازم بود چادر نشینان را شناسائی کند .

بریان گفت : " موکو ! منو همینجا پیاده کن .

شاگرد ملاح آهسته جواب داد :

— آقای بریان ! نمیخواهید همراهیتان کنم ؟

— نه! بهتر است تنها باشم! در موقع نزدیک شدن اگر دیده شوم، کمتر خطر خواهم افتاد! زورق بکنار ساحل آمد و بریان بعد از آنکه به موکو سفارش کرد منتظرش باشد، به خشکی جست. دشنه، برهنه را بدست راست گرفت و با دست دیگر تپانچماش را که به کمر بود، آزمایش کرد.

پسر زرنگ و بیباک پس از آنکه بزحمت از کناره بالا رفت، آهسته خود را زیر درختها کشید. ناگهان، درنگ کرد. در بیست قدم نزدیکتر، در نور ضعیفی که اجاق هنوز پخش میکرد، شبی بطور مبهم بنظرش آمد که مانند خودش چهار دست و پا در لابلای علفها راه میرفت. در این لحظه، شب غرش رعب آوری کرد. سپس، جسم شگرف و بدشکلی بجلو خیز برداشت. شب، جانور درنده، پلنگ خال خال آمریکای جنوبی بود که جنه‌ای عظیم داشت. هماندم این فریادها شنیده شد:

"بدادم برسید! ... مرا دریا بید!"

بریان صدای دونیغان را شناخت. برآستی، خود او بود. رفقاییش در چادری که نزدیک ساحل رود برپا بود، تخت خوابیده بودند. دونیغان که بر اثر حمله غافلگیرانه پلنگ تیز چنگ بر زمین افتاده بود، برای رهایی از مهلکه کوشش میکرد بدون اینکه بتواند سلاحش را ربه کار برد. ویلکو که در پی فریادهای گوشخراش از خواب بیدار شده بود، تفنگ به دوش و آماده شلیک دوید...

بریان داد زد: "شلیک نکن! ... شلیک نکن! ..."

و پیش از اینکه ویلکو فرصت پیدا کند او را به بیند، بریان خود را بر پشت دد خون آشام انداخت، جانور درنده رویش را برگردانید و در این فاصله زمانی، دونیغان به چابکی از زمین برخاست.

خوشبختانه بریان پس از آنکه با خنجر بران ضربات کاری بر پلنگ تیزدندان وارد آورد، توانست از مرگ حتمی جان بدر برد.

این نبرد خونین چنان سرعت انجام گرفت که نه دونیغان و نه ویلکو وقت نکردند، در کشمکش نابرابر دو حریف دخالتی کنند. حیوان که خون زیادی از بدنش سرازیر بود، دردم بر زمین افتاد و تازه سر و کله و ب و کروس پیدا شد که شتابان بیاری دونیغان میآمدند.

ولی چیزی نمانده بود که پیروزی برای بریان گران تمام شود زیرا از شانماش که با ضربه پنجه نیرومند پلنگ دریده شده بود، خون جاری بود.

بریان جواب داد:

— بعدا "خواهید فهمید! بیائید! ... بیائید!"

دونیفان گفت :

— حتی قبل از اینکه من از تو تشکر کنم ، بریان ! تو زندگی مرا از خطر قطعی نجات داده‌ای ...

بریان پاسخ داد :

— من کاری کرده‌ام که اگر تو هم بجای من بودی ، همین کار را میکردی ! دیگر از این موضوع حرفی ننمیزم ، دنبالم بیایید ! ... "

هر چند زخم شانه بریان عمیق و جدی نبود ، اما بایستی برای جلوگیری از خونریزی آن را با دستمال تمیزی سفت می‌بستند و موقعی که ویلکو محل زخم را با دقت و ملایمت می‌بست و رویش مرهم می‌گذاشت ، پسر نترس و شیرمرد توانست دوستانش را از وضع خطرناک و اجتناب‌ناپذیری که پیش آمده بود ، آگاه کند .

از اینقرار ، مردانی که بریان گمان میکرد اجساد بی‌ش نبوده و طعمه امواج شده‌اند ، زنده هستند ! آنها در میان تخته سنگها ، تله‌های شنی ، جنگلهای انبوه جزیره پرتاب شدند ! اینها اشاری هستند که دستهایشان تا موفق بخون بیگناهان آغشته است از بدبختی که با آنها در قایق سورن بوده ، با خشم توفان بکناره ریگزار پرتاب شده و هم‌اکنون در غار فرانسوی بسر می‌برند ... در حال حاضر ، امنیت جزیره شرمان بیش از همیشه در معرض هجوم بیگانگان از خدا بیخبر قرار گرفته است ... بهمین دلیل بریان سر ویلکو داد زده بود که بطرف پلنگ تیراندازی نکند ، از ترس اینکه مبادا صدای انفجار بگوش اشرار نابکار برسد . و باز بهمین علت بریان در نبرد با جانور درنده فقط خواسته از خنجرش استفاده کند !

دونیفان با شور و هیجان درونی و نیروی جوشان حق شناسی که غرور و نخوت اشرافی را خرد و نابود میکرد ، از ژرفای دل بانگ برآورد :

" آه ! بریان ! تواز من برتر و والاتری !

بریان جواب داد :

— نه ، دونیفان ! خداوند بزرگ بر تمام موجودات جهان و کهکشان برتری دارد . دوست گرامی ! دستت را برادرانه میگیرم و رها نمی‌کنم مگر وقتی که راضی شوی به مغاره یاران چشم‌براه برگردی ...

دونیفان جواب داد :

— بله ، بریان ! بازگشت بغار ، کار واجبی است ، روی من حساب کن ! از این به بعد ، من اولین کسی خواهم بود که بی‌چون و چرا از تو اطاعت کنم ! فردا ... در برآمدن آفتاب ... حرکت خواهیم کرد .

بریان فوراً " پاسخ داد :

— نه ، حرکت در روز روشن خالی از خطر نخواهد بود . . . ممکن است راهزنان ما را

به‌بینند !

کروس پرسید :

— پس ، چه بکنیم ؟ . . .

— موکو ، اون پائین است ! او در زورق انتظارمان را میکشد ! همین الان میرویم و داخل

رود خاور میشویم ، از همانجا من روشنائی آتش را دیدم . دونیفان تکرار کرد :

— و چه بموقع برای نجات من آمدی ! . . .

— و همچنین بقصد اینکه ترا بغار فرانسوی برگردانم ! "

اینک ، باید بدانیم چرا دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس در اینجا چادر زده بودند و نه

در ریزشگاه رود خاور ؟ در چند جمله کوتاه میتوان توضیح داد .

هر چهار نفر ، پس از آنکه فرودگاه شنزار "سورن شکسته" را ترک کردند . در شب شانزدهم

به بندرگاه برگشتند . در بامداد فردا ، از کناره چپ رود خاور تا دریاچه بالا رفتند ، جائیکه

مستقر شدند و منتظر روشنائی روز بودند تا به قاره فرانسوی برگردند و از نو مهر و محبت

بی‌آلایش دوستان را بدست آورند .

در سپیده دمان ، بریان و همراهان در زورق سبک و تندرو قرار گرفتند و چون برای شش

نفر جا خیلی تنگ بود ، بایستی باحزم و احتیاط کشتیرانی میکردند . باد موافق میوزید و موکو

چنان ماهرانه زورق را میراند که عبور از دریاچه بی هیچ حادثه‌ای انجام پذیرفت .

وقتی سرنشینان در حدود ساعت چهار بامداد ، در بندرود زلاند از قایق پیاده شدند ،

گوردن و دیگران با چه خوشحالی و شادمانی مقدم غائبان را گرامی داشتند و از آنان پذیرائی

کردند . اکنون اگر خطرات بزرگی مهاجران را تهدید میکرد ، لااقل همگی در غار فرانسوی

دور هم بودند !

بنابراین ، تعداد ساکنان جزیره کامل بود و حتی یکنفر عضو تازه هم به گروه کوچک افزوده

شد ، بود . این فرد جدیدالورود ، کات با عاطفه و محبوب بود که در پی یک فاجعه سهمگین ،

از قلب دریای بیکران بکناره‌های ریگزار جزیره شومان فرود آمده بود . بعلاوه ، اینک بی‌ریائی و

یگانگی میرفت بر غار فرانسوی حاکم شود ، صفا و صمیمیتی که از این پس ، هیچ دست بیگانه‌ای

قادر نبود آنرا تیره و تار سازد .

از سوی دیگر ، هرگاه مفاره فرانسوی مورد حملات ناگهانی هفت تن تبه‌کار مسلح ، نیرومند

و سنگدل فرار میگرفت ، خطرات جدی آن را تهدید بنابودی میکرد . ناگفته نماند که بریان به

محض ورود بغار فرانسوی کلیه مراقبت‌های لازم را دربارهٔ بهبودی جراحت شانه‌اش بعمل آورد
بنحوی که بزودی زخم جوش خورد. فقط بازویش کمی درد میکرد که آنهم در کوتاه زمان از بین
رفت.

با اینوصف، تا نخستین روزهای ماه نوامبر، هیچ اثر مشکوکی از برده‌فروشان در حوالی
مغارهٔ فرانسوی مشاهده نگردید. بریان حتی با خوش بینی از خود میپرسید:



بریان، دونیگان و موکو دریاچه، خانواده را پیمودند

"آیا ملاحان قایق سورن هنوز در جزیره هستند؟"

بریان ، دونیفان و موکو ، در شبهای تاریک ، چند بار دریاچه خانواده را با زورق سبک و سدر و پیمودند و هرگز روشنائی آتشی که دلیلی بر وجود نامحرمان باشد ، نه در ساحل مقابل و نه زیر درجنهائی که نزدیک رود خاور سر بهم آورده بودند ، ندیدند .

با اینهمه ، زندگی کردن در مغاره ، تنگ و تاریک و خارج نشدن از محدوده بین رودزلاند ، دریاچه ، جنگل و صخره عظیم بسیار دشوار بود . همچنین بریان همواره در فکر بود وسیله‌ای بیابد تا از حضور والستون در جزیره مطمئن شود و بداند در کدام نقطه چادر زده و آتش افروخته است . برای کشف اقامتگاه جنایتکاران ، شایدگافی بود که در موقع شب از صخره مرتفعی بالا رود و اطراف مغاره فراسوی را نظاره کند .

آری ، بریان باین موضوع میاندیشید و این پندار همچون خوره جسم و جانش رامیخورد . بدبختانه ، بجز صخره عظیم که بلندی‌اش از سطح دریا ، از دوپست پا تجاوز نمیکرد ، جزیره شرمناک هیچ تپه مرتفع و مهم دیگری نداشت . بریان بایستی چند صدپا بالاتر میرفت تا شعاع دید بتواند تا نخستین تخته سنگهای خارای خلیج امید گسترش یابد .

آنگاه ، اندیشه‌ای از مغز بریان گذشت که تا اندازه‌ای خطرناک و میتوان گفت دور از عقل بود . ابتداء آن را رد کرد اما بعد با چنان سماجتی در مخیله‌اش جایگزین شد که گوئی از زمان ولادت منقوش بوده است .

نباید فراموش کرد که عملیات خبررسانی بوسیله بادبادک معوق مانده بود . چون بادبادک دیگر نمیتوانست بعنوان دستگاه علامت‌دهنده مورد استفاده قرارگیرد ، آیا امکان نداشت برای شناسائی اماکن مظنون که آنقدر جهت برقراری امنیت در مهاجرنشین ضروری بود ، بکار گرفته شود؟ کسی حاضر نبود در مقابل پیشنهاد این پسر شجاع و جسور شانه‌هایش را با بی‌اعتنائی بالا بیندازد . بر اثر وسوسه ذهنی ، کار به حائی رسید که باور کرد پیشنهادش نه فقط عملی مییابد بلکه آنطور هم که از اول می‌پنداشت خطرناک نیست . در شب چهارم ماه نوامبر ، بعد از آنکه از کوردن ، دونیفان ، ویلکو ، وب و ساکستر حواش کرد که بیایند و در جزئیات امر با او بحث و مسورت کنند ، در مورد پیشنهادش یعنی استفاده از بادبادک بعنوان وسیله تحقیقاتی توضیحانی داد .

بریان که دید در خصوص پیشنهادش سری به نشانه پذیرش و دلگرمی نجنبید ، باز هم بی‌هیچ تردید و اضطراب موضوع را در چند کلمه مطرح کرد .

دوسالش هرگز ب فکر نیفتادند که گفتار او را با شوخی و خنده قطع کنند . آنها هیچ علاقه‌ای به شنیدن اظهارات بریان نداشتند یا استثنای کوردن که از خودش سؤال میکرد اگر

بریان بطور جدی حرف میزد، دیگران ظاهراً "حاضر بودند از صمیم قلب سخنانش را تصویب کنند.

بامداد روز بیست و پنجم ماه نوامبر، بریان و باکستر بنا کردند بادبادک را بزرگ کردن و نقطه انکایش را محکم کردن.

همچنانکه پیش بینی میشد، کار در یک روز و حتی در دو روز پایان نرسید. قبل از ظهر روز بیست و پنجم شروع شد و بعد از ظهر روز بیست و هفتم خاتمه یافت. سپس، در غروب همان روز آزمایش مقدماتی که کمک به شناسائی قدرت اوج گیری ماشین پرنده و میزان استقرارش در هوا میکرد، از نو آغاز گشت.

در ساعت نه، تاریکی عمیقی سرتاسر جزیره را فرا گرفت، چند پاره ابر سیاه، از میان فضای بیکران، روی آسمان بی ستاره میدویدند. از ارتفاع معینی که دستگاه بالا رفته بود، حتی اطراف غارفرانسوی دیده نمیشد. چرخ دنداندار و وزین کشتی "اسلوژی" در مرکز میدان ورزش قرار گرفته و به زمین محکم کلاف شده بود تا در برابر کشش دستگاه گریزیا سرسختی نشان دهد. بریان در نشیمن سفینه فضائی که از سید درست شده بود، جوالی پر از خاک گذاشته بود که دقیقاً "صد و سی لیور معادل شصت و پنج کیلوگرم وزن داشت.

در روز پر دادن بادبادک، دونیفان، باکستر، ویلکو، وب نزدیک بادبادک رفتند که در فاصله صد قدمی چرخ دنداندار روی زمین دراز کشیده بود و اوضاع و احوال را زیر نظر گرفتند. به فرمان بریان، آنها بایستی بادبادک را کم کم بوسیله طنابهایی که در نیهای عمودی و افقی اش متصل بود، راست نگه میداشتند. بمحض اینکه ماشین پرنده در مسیر باد مساعد قرار میگرفت، بریان، کوردن، سرویس، کروس، گارنت که مأمور کنترل کار چرخ دنداندار بودند، دسته استوانه چرخ را میگرداندند و طناب اصلی را که دور استوانه پیچیده بود، به اندازه‌ای که بادبادک در هوا بلند شود، آزاد میکردند.

بریان هوانداخت: "آهای! بچه‌ها! چهار چشمی مواظب باشید.

دوسفان جواب داد.

— قربان! ما در اجراء اوامر صادره آماده هستیم!

— شروع کنید! خدا بهمراهمتان...

دستگاه اندک اندک بپاخاست، در مقابل نسیم لرزید و در جهت وزش باد سرفرود آورد. ویلکو فریاد کشید:

"دسته استوانه را بگردانید!... دسته استوانه را بگردانید!...

و هماندم، چرخ دنداندار بر اثر کشش طناب اصلی خودبخود بکار افتاد در حالیکه

بادبادک و سفینه فضائی با آرامی از میان ابرها بالا میرفتند. هرچند از احتیاط بدور بود اما وقتی "غول آسمانها" از زمین تنوره کشید، غریزه‌های شادی جوانان میدان ورزش را بلرزه در آورد. ولی چون در همان دقایق نخستین، در ارتفاع هفتصد تا هشتصد متری، در پرده‌های از تاریکی ناپدید گشت، صداهاى تظاهرکنندگان به خاموشی گرائید.

آزمایش "پرتاب سفینه" مخابراتی "با موفقیت کامل توأم بود، مأموران ویژه نوبه بنوبه دسته چرخ را میگرداندند تا طناب بادبادک را بلندتر کنند. فقط این بخش دوم از عملیات مکانیکی مدت زیادی بطول انجامید. برای برگرداندن یکهزار و دویست پا طناب و پیچاندن به دور استوانه بایستی کمتر از یکساعت وقت صرف میشد.

اکنون جز اینکه به قصد بازگشت بمغاره فرانسوی منتظر فرمان بریان باشند، کار دیگری نداشتند.

بریان هیچ نمیگفت و بنظر میآمد که در افکار عمیقی فرو رفته است.

گوردن گفت: "دیر شده، برگردیم..."

بریان جواب داد:

— گوردن! دونیفان! لحظه‌ای صبر کنید... من یک پیشنهاد عملی دارم.

دونیفان پاسخ داد:

— حرف بزن.

بریان ادامه داد:

— الساعة ملاحظه کردید که بادبادکمان را آزمایش کردیم و این آزمایش از هر حیث موفقیت آمیز

بود زیرا حالات و کیفیات جوی سازگار بود، باد یکدست بود، نه خیلی کند و نه خیلی تند

میوزید. بنابراین، آیا میدانیم فردا هوا چه وضعی خواهد داشت؟ باین ترتیب، بگمانم عاقلانه

خواهد بود که هرگز کار را ول نکنیم!

در حقیقت، خلاف عقل و منطق بود تصمیمی را که گرفته بودند، زمین بگذارند و تا وصول

به نتیجه مطلوب از تلاش و کوشش باز ایستند.

مع الوصف، در قبال این پیشنهاد، احدی جوابی نداد. در زمانی که چنان خطرات مهلکی

وجود داشت، شک و دودلی امری طبیعی بود حتی از جانب بیباکترین جوانان جزیره.

و با اینهمه، وقتی بریان اضافه کرد:

"کی داوطلب بالا رفتن است؟ ..."

ژاک بی تاامل جواب داد:

— من ...

و تقریباً " بلافاصله دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، کروس و سرویس با هم فریاد کشیدند :
- من ! "

سپس ، سکوتی برقرار گشت که بریان برای شکستن آن شتاب نکرد .
ژاک اولین کسی بود که گفت :

" برادر ! نوبت منست که جان ناقابلیم را فدای دوستان کنم ! ... بله ! ... نوبت منه !
خواهش میکنم ! ... بگذار بروم ! ...
دونیفان جواب داد :

- چرا من از تو بهتر نباشم ؟ ... چرا در فداکاری من بر دیگری پیشی بگیرم ؟
باکستر پرسید :

- آره ! ... چرا ؟ ...
ژاک پاسخ داد :

- به جهت اینکه من باو بدهکارم !
گوردن گفت :

- تو باو بدهکار هستی ؟ ...
- بله ! "

گوردن دست بریان را سفت گرفت که بپرسد ژاک میخواست چه بگوید و حس کرد که دستش
میلرزد ، و حتی اگر شب آنقدر تاریک نبود ، میدید که گونه‌های دوستش بیرنگ شده و پلکها روی
چشمهای نمناکش افتاده است .

ژاک با لحنی جدی که از کودکی به سن و سال او عجیب بود ، ادامه داد :
" خیلی خوب ، برادر ؟ ! ... "

دونیفان گفت :

- بریان ! جواب بده ، ژاک میگوید حق دارد که خود را فدای دوستان کند ! ... اما ما
مثل او این حق را نداریم ؟ ... از اینقرار او چه کرده که چنین ادعائی دارد ؟ ...
ژاک جواب داد :

- آنچه من کرده‌ام ، آنچه من کرده‌ام . . . الان بشما میگویم !

بریان که میخواست مانع حرف زدن برادرش بشود ، داد زد :

- ژاک !

ژاک با صدائی که بر اثر نالم و هیجان باطنی بریده بریده میشد ، سخن از سر گرفت :

- نه ، بگذار اقرار کنم ! ... این راز هولناک بر قلبم سنگینی میکند ! ... گوردن ! ...

دونیفان! و شما دیگر یاران!... اگر در این جزیره تک و تنها و دور از پدر و مادرتان هستید خطاکار منم... آره، فقط منم که باعث اینهمه در بگیری و بدبختی شده‌ام... اگر کشتی "اسلوژی" بوسط دریا کشیده شده بود، از روی بی احتیاطی و برحسب تصادف نبوده!... من نفهم و بد جنس بقصد شوخی و لودگی... طنابی را که برای نگاهداشتن کشتی به حلقه آهنی اسکله "اوکلند" بسته بودند، باز کردم!... بله، یک شوخی بسیار بد... بعلاوه، وقتی دیدم یک از ساحل دور میشود، عقل از کلام پرید... با اینکه هنوز فرصت باقی بود، داد و فریاد راه نینداختم و مأموران بندر را بیاری نخواستم... و یکساعت بعد،... میان تاریکی... وسط امواج ناآرام!... آه! مرا ببخشید، اوه! همکلاسیهای خوب و نازنینم! مرا بخاطر جوانمردی و بشردوستی خودتان عفو کنید!...."

و پسر شرمسار و پشیمان، هق هق گریه میکرد، با وجود اینکه کات بیهوده میکوشید او را دلداری دهد.

آنگاه، بریان گفت: "خوب، ژاک! تو به گناه خودت اعتراف کردی و حالا میخواهی برای جبران گذشته، ننگین یا لاقل بمنظور بازخرید جزئی از شرارتی که مرتکب شده‌ای، جانت را بخطر بیندازی؟... بدان: تا خطر نباشد قدر مرد معلوم نمیشود. دونیفان که تحت تأثیر اصالت و نجابت فطری (نه خانوادگی) قرار گرفته بود، فریاد کشید:

— آیا هنوز جزئی از عمل گذشته را بازخرید نکرده است؟ آیا بقصد خدمات صادقانه به ما بیست دفعه خود را بخطر نینداخته است؟... آه! بریان! الان میفهمم چرا موقعی که خطری موجودیت فرد یا گروه ما را تهدید بفنا میکرده، تو برادرت را پیشاپیش دیگران به کام مرگ می فرستادی و چرا او همیشه آماده، جانفشانی بوده است!... بهمین علت بود که او برای جستجوی کروس و من میان مه غلیظ فرورفت، بی آنکه کوچکترین تردیدی بدل راه دهد و از خطرات جانی بهراسد!... در صورتی که بطور قطع و یقین امکان داشت خرسهای قطبی برادرت را بدرند و بخورند!... آری! ژاک! یار فداکار و فداکار! ما ترا بخاطر اعمال ستودمات می بخشیم و نه جوانمردی و انسان دوستی... پس، تو احتیاجی نداری که لفظش گذشته را بازخرید کنی!"

عموم دوستان همچون ننگین انگشتی دور ژاک حلقه میزدند، دستهایش را میگرفتند و با اینوصف هق هق های گریه که از سینه دردمند و تفته اش زبانه میکشید، مجال سپاسگزاری از آنهمه نیکوکاری و بزرگواری را باو نمیداد، سرانجام مشتاقانه گفت:

"رفقا! ملاحظه میکنید که نوبت منست... فقط من باید پرواز را شروع کنم!... برادر! را

اینطور نیست؟

بریان که برادرش را تنگ در آغوش میگرفت، بازگو کرد:

— خوبست، ژاک! آفرین!

در برابر اعتراف صریحی که ژاک کرده بود، در مقابل حق مسلمی که ادعای مطالباش را داشت، دونیفان و سایرین بیهوده تلاش میکردند که در قضیه دخالت کنند. چاره‌های جزاین نبود که او را بدست نسیم نواز شکر بسپارند. ژاک دست یکایک یاران را بگرمی فشرد، بعد، آماده شد که در سفینه فضای جای گیرد، او میخواست از جوال خاک که به گمانش دست و پاگیر بود، خلاص شود... بسوی بریان برگشت. این یکی، در چند قدمی پشت چرخ دندان‌دار بی حرکت ایستاده بود.

ژاک گفت: "برادرا! چقدر آرزو دارم بغلت کنم،

بریان در حالیکه میکوشید جلوی رقت و اضطراب خود را بگیرد، پاسخ داد:

— آره!... بفلم کن! یا بهتر گفته باشم... من ترا بغل خواهم کرد و صورت قشنگت

را غرق بوسه خواهم نمود... چون الساعه پرواز را شروع میکنم!...

ژاک از اعماق قلب و روح بانگ برآورد:

— تو؟!...

دونیفان و سرویس تکرار کردند:

— تو؟!... تو؟!...

— بله، من، شاید گناه ژاک بوسیله برادرش یا خودش چون من و او با هم فرقی نداریم،

باز خرید شود! وانگهی، وقتی این نیت را داشتم، هرگز میتوانستید باور کنید که اختراعم

را در اختیار دیگری بگذارم تا هر بلائی که بخواهد بر سرش بیاورد؟!... گرچه نیت خوب بمنزله

عمل خوبست.

ژاک نعره کشید:

— برادرا! عاجزانه تمنی می‌کنم.

— نه، ژاک!

دونیفان با لحن اعتراض آمیزی گفت:

— پس، منم بنوبه خود ادعائی دارم و میگویم کار را که کرد؟ آن که تمام کرد.

بریان با طرز مخصوصی مطلب را ادا کرد که نشان میداد بهیچوجه حاضر نیست مخالفت

کسی را بپذیرد و جواب داد:

— نه، دونیفان! نوبت من است که پرواز را شروع کنم!... من از پیش تصمیم گرفته‌ام!

گوردن ضمن اینکه دست دوستش را میفشرد ، گفت :

— بریان ! منهم فکرت را قبلا " خوانده بودم . "

بعد از این مذاکرات مختصر ، بریان داخل سفینه فضا شد و بمجرد اینکه در نشیمن ماشین پرنده خوب جا بجا شد ، با اشاره دست دستور داد بادبادک را پر بدهند .

در ظرف ده ثانیه ، " غول آسمانها " میان تاریکی ناپدید گشت . پیشوای بی پروای این جهان کوچک ، بریان عالی همت و با فتوت در کوتاه زمان بادستگاه اختراعیش در پس ابرهای سیاه پنهان گشت . با وجود این ، سفینه فضا با آرامش متناسبی بالا میرفت .

در آغاز پرواز ، بریان چه احساس شگفت آوری کرد ، همان وقتی که حس کرد در فضای لایتناهی ، در این سطح پهناور و شیب دار که زیر فشار جریان هوا می لرزید ، معلق است . این نظرش می آمد که بر بال مرغ شکاری افسانه ای نشسته و به اوج آسمانها عروج میکند ولی باتکاء نیروی جرأت و جسارت توانست خونسردیش را که برای این تجربه علمی لازم بود ، حفظ کند .

ده دقیقه پس از آنکه بادبادک زمین ورزشگاه را ترک کرد ، نکان خفیفی نشان داد که حرکت صعودیش پایان یافته است . با اینکه طناب بادبادک بانتهای رسیده بود ، باز هم بالا رفت اما این بار ، جنبشها و لرزشها بیشتر شد .

بریان که کاملا " بر خودش مسلط بود ، ابتداء ریسمان علامت دهنده را که به شکل توپی پیچیده بودند ، دم دستش آویزان کرد . سپس ، بنا کرد محوطه زیر پایش را نگاه کردن در حالیکه با یکدستش یکی از طنابها را گرفته بود و با دست دیگرش دوربین را نگه داشته بود . زیر پایش تاریکی ژرفی حکمفرما بود . دریاچه ، جنگلها ، صخره عظیم و کناره های ریگزار تشکیل بنای معظم و مبهمی را میدادند که هیچکدام از جزئیاتشان را نمیتوانست تشخیص بدهد . اگر در جهات باختر ، شمال و جنوب ، آسمان آنقدر مه آلود و تیره بود که چشم چشم را نمی دید ، در سوی خاور چنین نبود ، در آنجا ، در گوشه کوچکی از آسمان چند ستاره کورکور میزد .

و در این بخش روشنایی بسیار تندی که بنحو بارزی تا پیچ و خمهای زیرین بخارات و مهها منعکس میشد ، توجه بریان را جلب کرد .

او بخود گفت " این پرتو آتش در حال اشتعال است ! آیا والستون خیمه و خرگاهش را در این محل برپا کرده ؟ ... نه ! ... این آتش از نقطه بسیار دوری زبانه میکشد و یقینا " در آنسوی جزیره واقع شده است ! ... پس ، آیا این یک کوه آتشفشان در حال فوران است ؟ و در نواحی خاوری ، سرزمین جداگانه دیگری وجود دارد ؟ "

از ذهن بریان گذشت که هنگام نخستین سیر و سیاحتش به خلیج امید ، لکه سفیدرنگی

در میدان دید دوربین نمایان شده بود .

او بخود گفت : " آره ، درست در همین جا بود . . . و این لکه سفید و براق ، آیا ممکن است انعکاس نور یک توچال باشد ؟ . . . در سمت خاور بایستی سرزمینی تقریبا " نزدیک بجزیره " شرمان گسترش یافته باشد ا "

بریان دوربینش را روی این نور که با پیدایش ماه زودگذر آشکارتر شده بود ، برگردانید . هیچ شک و گمانی باقی نماند : کوه آتشفشانی در مجاورت توچالی که بطور مبهم پیش بینی کرده بود ، از سالیان دراز بخواب رفته بود و معلوم نبود به یک اقلیم با بیک مجمع الجزایر واقع در مسافت سی میلی تعلق دارد .

در اینموقع ، بریان از نو احساس روشنگرانه تازه ای کرده ، خیلی نزدیک او ، کم و بیش در فاصله پنج یا شش میلی ، فروغ دیگری میان درختها ، در باختر دریاچه خانواده میدرخشید . او بخود گفت : " این مرتبه ، روشنائی از جنگل است و حتی از حاشیه جنگل و در جوار کنار دریا ا "

ولی بنظرش میرسید که این نور خفیف ، گاهی روشن و گاهی خاموش میشد زیرا بریان با وجود دیدهبانی دقیق ، دوباره نتوانست آن را ببیند .
او با قلبش شدت می تهید و دستش چنان می لرزید که غیرممکن بود دوربین را درست نگهدارد ا

با اینوصف ، آتشی از چادری برمیخاست که از ریزشگاه رود خاور دور نبود . بریان آن را دیده بود و فوراً " ملتفت شد که آتش روی درختان اطراف پرتوافشانی میکند .
باین ترتیب ، والستون و دارودسته اش در این نقطه ، در نزدیکی بندرگاه کوچک اردو زده بودند ا آدمکشان قایق سورن جزیره شرمان را ترک نکرده بودند ا مهاجران جوان هنوز در معرض خطر حملات ناگهانی آنان قرار داشتند و دیگر هیچ امن و امانی برای مغاره فرانسوی متصور نبود ا

بریان مطالعات و تحقیقاتش را انجام داده بود و ادامه تجسس هوایی را بی نتیجه دانست . بنابراین ، خود را آماده کرد که پائین برود . بعد از آنکه مطمئن شد ریسمان علامت دهنده به دلخواه در نوسان است ، گلوله را در فضا رها کرد که در عرض چند ثانیه بدست گارنت رسید . گارنت هماندم ، با پیچاندن دسته چرخ دنداندار و کشیدن طناب اصلی ، شروع کرد دستگاه پژوهشی را به زمین برگرداندن . دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، سرویس ، ووب هم در پائین آوردن بادبادک کمکش کردند ، با رعایت نوبت دسته چرخ را گرداندند و یک هزار و دویست پا طناب اصلی را که در فضا معلق بود ، دور استوانه پیچیدند . باد تندتر میشد و سهربع ساعت پس از

علامت دادن بریان ، باد شدت بیشتری یافت . در این لحظه دستگاه هنوز درصد پائی فراز دریاچه بود .

ناگاه ، سفینه فضا ئی تکان شدیدی خورد . ویلکو ، دونیفان ، سرویس ، وب و باکستر که دیدند چیزی نمانده است نقطه اتکاء دستگاه متلاشی شود ، درپائین آوردن ماشین پرنده عجله به خرج دادند . طناب اصلی بادبادک نزدیک بود پاره شود و بادبادک باز مبتکر در عمق دریاچه سرتگون گردد و در میان فریادهای ناشی از ترس و دلهره ، این نام بیست بار تکرار شد :

" بریان ! ... بریان ! ... بریان ! ... "

چند دقیقه بعد ، بریان روی کناره شنزار جست میزد و به نشانه اعلام خطر با صدای رسائی هومیانداخت .

ژاک نخستین کسی که با شور و التهاب میخواست او را در آغوش بفشرد ، بانگ زد .

— برادر ! برادر !

— ژاک عزیزم ! والستون هنوز اینجا است !

بریان این را گفت و طناب پاره شد . بریان حس کرد که یکهو از جا در رفته و بطور عمودی فرود نمیآید بلکه بطور مایل و نسبتاً آرام ... چون بادبادک در بالای سرش چند مرتبه باین ور و آنور کج میشد . موقعیت را بفراست دریافت ، پیش از اینکه به سطح دریاچه برخورد کند ، خود را از بند سفینه فضا ئی آزاد کرد ، کاری که انجامش برای او کمال اهمیت را داشت . موقعی که سفینه فضا ئی داشت در آبهای دریاچه فرو میرفت ، بریان خود را به آب زد و چون شناگر ورزیده و ماهری بود ، بی هیچ زحمتی به ساحل رسید . حداکثر چهارصد یا پانصد پا شنا کرد .

در این مدت ، بادبادک که از سفینه سنگین رها شده بود ، در حالیکه با وزش تند باد مانند غول سرگردانی در فضای بیکران کشان کشان میرفت ، در سوی شمال خاوری از دیدگان بهت زده ناظران ناپدید گشت .

فردای شبی که موکو مأمور حفاظت از مغاره فرانسوی بود، مهاجران جوان گردهم فراهم آمدند و در اطراف وضع غیر عادی و اضطراب آمیزی که در پیش داشتند، به گفتگو نشستند. از آن پس، بازیها، گردشها و سیر و سیاحتها محدود به موارد خاصی شد. در عین حال، باکستر درختان دور محوطه چهار پایان را زیر پوششی از شاخ و برگهای خاردار پنهان کرد و همچنین دو در ورودی انبار و تالار بزرگ را با علفهای بلند و خودروی کنار دریاچه پوشانید. بالاخره اکیدا "قدغن گردید که کسی در فضای بین دریاچه و نپه" اوکلند "آفتابی نشود. واقعا" وادار کردن بچهها به اطاعت از پیشگیریهای دقیق و لازم الاجراء، در دسرهای تازه‌ای بر دشواریهای قبلی افزوده بود!

نیمه نخستین ماه نوامبر با رگبارهای زیادی همراه بود. سپس، از تاریخ هفدهم هوا سنج روی نقطهای ثابت ماند. دونیفان و ویلکو چقدر غصه‌دار بودند، یکی برای اینکه از شکار در میان مردابهای خاموش محروم بود و دیگری به علت اینکه نمیتوانست دامها و گل و بوته‌های قلبی‌اش را پهن کند و مرغان هوایی گرسنه و کنجکاو را بگیرد، از بیم آنکه مبادا بساط حقف بازیش از سواحل دریاچه خانواده که به مصب رود نزدیکتر بود، دیده شود!

در این ایام دور و دراز بیکاری که اوقات زندگی جوانان بیشتر در تالار بزرگ میگذشت، باکستر فقط کارش تنظیم و تحریر وقایع روزمره در روزنامه یومیه بود و در خصوص حوادث دیگر هیچ اظهار نظر نمیکرد.

روز بیست و چهارم، مقارن ساعت نه بامداد، بریان و گوردن بآنسوی رود زلاند رفته بودند.

هر دو در سیمد قدمی بالا دست رود بودند که بریان پایش را روی چیزی گذاشت و آن را شکست. او اهدا "ملتفت موضوع نشد اما گوردن که در قفایش راه می‌پیمود، مکشی کرد و گفت:

"صبر کن، بریان! ده لطفا" صبر کن.

— چیه؟"

گوردن دولا شد، شیء شکسته را از زمین برداشت و گفت:

"نگاه کن!

بریان جواب داد: